



تقریر درس خارج فقه نظام سیاسی آیت الله اراکی دامت برکته الله

مقرر	حجة الإسلام قادر بریسم	جلسه	۳	تاریخ	۱۴۰۱/۰۸/۲۵
عنوان ۱	حوزه های وظایف رهبری				
عنوان ۲	حوزه سوم: عدل سیاسی				
عنوان ۳	مبحث چهارم: اصول سیاست داخلی				
عنوان ۴	اصل چهارم: تأمین حقوق اجتماعی				
عنوان ۵	حق ششم: حق تعلیم و تعلّم				
عنوان ۶	مطلب اول: اصل وجوب تعلّم				
عنوان ۷	مطلب دوم: اصل وجوب تعلیم				

درآمد بحث

بحث ما در وظائف رهبری بود که البته مرادمان از رهبری شخص رهبر نیست. گفتیم مقصود وظایف حاکمیت است. وقتی بحث وظائف رهبری می کنیم منظور وظایف حاکم است. و منظور از حاکم، دستگاه حکومت است نه شخص رهبر. گفتیم همه وظایف رهبری تحت عنوان «وجوب العدل» مندرج می شود. منتهی این عدل باید در حوزه های مختلف تحقق پیدا کند. عدل اقتصادی، عدل اجتماعی عدل کذا؛ بحث ما این بود که یکی از مصادیق اصلی که باید حاکم رعایت کند تأمین حقوق شهروندی است. بحث ما در حقوق شهروندی بود. تاکنون به پنج حق از حقوق شهروندی پرداختیم:

۱. حق امنیت بود که مفصلاً بحث کردیم و گفتیم حق امنیت از حقوق واجبه مردم است یا از حقوق واجبه شهروندی است که باید حاکمیت تأمین کند.

۲. حق تأمین نیازهای ضروری زندگی مثل مسکن، خوراک، پوشاک، دارو و... این حق دوم بود.

۳. حق کار بود. باید طوری باشد که هر انسان آماده به کاری بتواند کار مناسب خود را بیابد.

۴. حق مالکیت بود. به هر حال بحث کردیم که هر کسی که زحمت می کشد رنجی می کشد، کاری می کند، باید دستاورد کار او از آن او باشد و باید حاکمیت این مالکیت را برای او تأمین کند.

۵. حق پنجم حق ازدواج بود که این آخرین بحثی بود که کردیم و به این جا رسیدیم که یکی از حقوق مولی علیه بر ولی، چه ولی خاص و چه ولی عام (یعنی حاکمیت) این است که مقدمات ازدواج را برای او تسهیل کند. یعنی اگر

کسی از مولی علیه قصد ازدواج کند و نیازی به کمکی داشته باشد که این کمک از ولی برمی آید، وظیفه ولی است که این کمک را به او تقدیم کند. چه کمک مالی چه کمک های دیگر. این تسهیل امر ازدواج که می فرماید: «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ»؛^۱ و از بعضی روایات دیگر باب استفاده می شود که آن چه وظیفه ولی است در این رابطه این است که در تأمین مصلحت مولی علیه در این عرصه کوتاهی نکند. البته این معنایش این نیست که کسی را به ازدواج اجبار کند که تو باید ازدواج کنی و الا تو را معاقب می کنیم، نه. خلاصه، وظیفه حاکم تأمین مصلحت اوست و تأمین مصلحت او هم قدر متیقنش این است که زمینه ازدواج را برای او فراهم کند که بتواند ازدواج کند. آن هم برای کسی که به سن ازدواج برسد و صالح برای ازدواج باشد که گفتیم در «الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ» از کلمه صالح، صلاحیت جنسی و صلاحیت جسمانی مراد است نه صلاحیت اخلاقی.

حق ششم: حق تعلیم و تعلّم

حالا بحث امروز ما در حق ششم از این حقوق شهروندی است که حق تعلّم و حق آموختن علم است. یعنی یکی از وظایف حاکمیت این است که مردم را یعنی جامعه رو به تعلّم وادارد و علم آموزی از وظایف حاکمیت است. و به این معنا نیست که خود حاکم سر کلاس حاضر بشود و درس بدهد. این حق مردم بر مجموعه حاکمیت است که مجموعه حاکمیت باید زمینه را برای تعلّم فراهم کند. این حق، حق واجب است و نه اینکه از حقوق مستحب باشد. این جا سه مطلب را مطرح می کنیم:

مطلب اول: اصل وجوب تعلّم

بحث اول در اصل وجوب تعلّم است. قبل از این که وظیفه حاکم معلوم بشود وظیفه مردم اصلاً این است که به دنبال علم باشند. طلب علم از تکالیفی است که شارع، همه مردم را بدون استثناء مکلف به آن کرده است.

روایات باب

روایات کثیره ای در این رابطه آمده مثلاً:

«طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ فِي كُلِّ حَالٍ»^۲؛

۱. سوره نور: ۳۲.

۲. بحار الأنوار؛ ج ۱، ص ۱۷۲.

یک چنین مضمونی داریم که در بحار آمده است^۱.

روایت دیگری که هست روایت:

«طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ»^۲؛

در کتاب شریف کافی باز هم داریم:

«طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ إِلَّا أَنْ اللَّهَ يَجِبَ بُغَاةَ الْعِلْمِ»^۳؛

این روایات ظهور در وجوب تعلّم دارند. قدر متیقن ما از وجوب التعلّم هو ما يحتاج اليه الانسان في حياته. چه حیات دنیوی چه حیات اخروی. قدر متیقن وجوب طلب العلم این است که باید در چیزی که نیاز به او دارد چه در زندگی دنیوی و چه زندگی آخرتی اش واجب است طلب علم کند. آن هم مطلق طلب علم. و طلب چه علمی؟ کما يحتاج إليه، این جا از آن جاهایی است که قرینه متصله عقلائی وجود داد که مراد از طلب العلم، طلب علم ما يحتاج اليه است. حالا این احتیاج متناسب هر کسی در محیط خودش است. یکی در روستا زندگی می کند، یکی کشاورز است، یکی کارگر، یکی دامدار، یکی معلم.... طبق نیاز کاری و نیاز زندگی او در آن چه که می خواهد مشغول بشود، علم به آن وظیفه اوست. ما نمی خواهیم وارد این بحث بشویم چون این بحث را قبلاً هم در بحث فقه فرهنگ آوردیم.

آن چه اجمالاً ما از این روایات استفاده می کنیم بیش از این نیست که ما يحتاج اليه الانسان من العلم يجب عليه طلبه. و جایز نیست آدم وارد کاری شود که علم به آن را تحصیل نکرده و غیر عالمانه و جاهلانه وارد آن کار شود. بلکه باید طلب علمش را داشته باشد؛ حتی وقتی به قصد کسب و کار وارد بازار می شود، باید یاد بگیرد که چگونه باید کسب و کار کند. می شود گفت که این جا وجوب تکلیفی است و از جانب شارع آمده است. این جا وجوب عقلی به آن معنی نداریم؛ ولی خوب مؤیدات عقلائیه داریم که همین را تأیید می کند. یعنی الان چه مؤیدی داشته باشیم چه نداشته باشیم این همه دلیل کفایت می کند برای اثبات وجوب شرعی.

«طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ» فرض که گفته می شود منظور فرض شرعی است. فرض که عقلی نیست. و از «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ» استفاده می کنیم که طلب العلم فیما يحتاج اليه الانسان؛ حالا هم شامل علوم دین می شود. که این در درجه اول است؛ چون اولین چیزی که انسان احتیاج پیدا می کند این است که ببیند تکلیف شرعی چیست؟! همچنین در سایر رشته ها، وقتی وارد یک کاری می شود باید علم به آن کار را پیدا کند و این مسأله مهم و جدی است؛ یعنی این مسأله مستحقّ بحثاً وافیاً فی نفسها. از روایات اینگونه استفاده می شود که اگر بدون علم، وارد کاری شد و خراب کرد،

۱. در بحار، عمده، جلد یک اش مربوط به همین علم و عقل است که روایات زیادی در این مجموعه آمده که فقط نمونه هایی از آن را می آوریم، چون ما این جا در صدد استیعاب و تتبع کامل نیستیم. گفتیم قبلاً نمی خواهیم بحث خیلی طولانی بشود. به اندازه لازم استشهاد به آیات و روایات می کنیم.

۲. بحار الأنوار؛ ج ۱، ص ۱۷۲.

۳. کافی؛ ج ۱، ص ۳۰.

مسئولیت دارد و خلاف شرع مرتکب شده است. کسی وارد یک زمینه کاری بشود که لایعلم، مادامیکه کار خرابی نکند به دلیل این که این جا مفسده ای بر کارش مترتب نشده این جا ممکن است گفته شود چنین کسی عقاب نمی شود. از باب این که شارع در آیه کریمه می فرماید: «وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرْ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبْ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۱ که ممکن است استفاده می شود که حتی در دل هم آدم نیت خلافی داشته باشد این نیت خلاف، حرام است. اما حرامی است که لایعاقب الله علیه. مواردی داریم که مشمول مغفرت الهی است مشمول رحمت الهی است. این جور ظهور ادله در این معنا این است که آدم وقتی بدون علم وارد کاری می شود و تصرفی کند این کار، خلاف و حرام تکلیفی است. لذاست که اگر کسی اصرار بر این داشته باشد می توان گفت چنین کسی از عدالت ساقط می شود. حالا اگر آثار بدی بر آن مترتب نشد این جا ظاهرش این است که معفو عنه است بر خلاف اینکه آثاری مترتب شود. در روایات زیادی داریم که نمی شود گفت همه اش ارشادی است و این را هم ما گفتیم که اصلاً هر چیزی که از مولی صادر می شود همه اش ظهور در امر مولوی و نهی مولوی دارد. مگر این که دلیل خاصی برای جواز داشته باشیم. چون المولی یا الحاکم بما هو حاکم از جایگاهش حکمی صادر کرده است. نه اینکه بگوییم این جا که مولی حرف زده لا بما هو مولی حرف زده بلکه بما هو حکیم و عاقل و طیب، خیر این قرینه می خواهد. ظهور در صدور امر، امر مولوی است. به هر حال هر جاهل مؤمن باید مطیع بر عالم مؤمن باشد. عالم کافر بر جاهل کافر امتیازی دارد. البته نمی خواهیم بگوییم امتیازش این است که در آخرت خدا او را به بهشت می برد. خود ما وقتی با عالم کافر برخورد کنیم بین او و جاهل کافر در کشورهای اسلامی فرق می گذاریم. علم فی نفسه منشأ علو رتبه است؛ حالا این که آیا آثار اخروی برایش بار می شود یا نمی شود این حرف دیگری است ولی «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^۲ مطلق است. عالم در هر رشته ای بر کسی که در آن رشته، عالم نیست برتر است. بله ممکن است کسی در رشته ای عالم باشد، و کسی دیگر در رشته دیگر عالم باشد. خوب هر رشته ای که اهم باشد، عالم آن رشته بر عالم رشته مهم رجحان دارد. یا عالم مؤمن بر عالم غیر مؤمن قطعاً رجحان دارد؛ چون اصل ایمان، مایه رجحان است. اما عالم کافر بر جاهل کافر، عالم مؤمن بر جاهل مؤمن، اینها فی نفسه امتیاز دارند. حالا اگر یک ضد امتیاز دیگری ضمیمه اش شود حرف دیگری است. وقتی عالمی است اما عالم ستمگری است، عالم خائنی است، آن خیانت و ظلم و ستمش ارزش علمش را از بین می برد.

خلاصه روایت به چنین مضمونی داریم که عقاب عالم اشد از عقاب جاهل است. اما اگر کافر عالمی باشد و کافر جاهلی قطعاً کافر عالم به نگاه ما رجحان دارد. عالم مؤمن بما هو عالم بر جاهل مؤمن رجحان دارد. و لو علمش علم دین نباشد؛ اما خوب چون علم دین، اهم العلوم است و سعادت ابدی در گرو علم دین است اما سعادت های دیگر یا علوم دیگر آن سعادت یا آن فوایدی که بر علوم دیگر مترتب می شود، اقل از فوایدی است که بر علم دین بار می شود. لذا علم دین ارجح از همه علوم است. عالم دین بر أعلم العلمای علم غیر دینی قطعاً رجحان دارد. خوب این مطلب اول

۱. سوره بقره: ۲۸۴.

۲. سوره زمر: ۹.

که اجمالاً مسلّم است؛ یعنی اجمالاً وجوب طلب علم لا تردید فيه و ظاهراً وجوب علم هم منحصر به علم دین نیست. این وجوب علم کلاً به طور مطلق ولی اجمالاً واجب است. اجمالاً یعنی این که در جامعه باید علم به عنوان یک وظیفه جا بیفتد. حالا چقدر از این علم باید تحصیل شود؟! به تناسب احتیاج و به تناسب حاجت هرچه باشد. اما بیش از حاجت این دیگر کمال و فضل است؛ اما مقدار حاجتش قطعاً واجب است.

مطلب دوم: اصل وجوب تعلیم

بحث دوم، وجوب تعلیم است. بحث اول وجوب تعلّم بود که هر کسی باید به دنبال علم آموزی باشد. مطلب دوم وجوب تعلیم است. آگه کسی رفت علم آموخت، تعلیم علم هم اجمالاً واجب است. این معنا با بیانات مختلفی بیان شده است. که باز عرض کردیم اجمالاً. در همه علوم هم همین است. در علم دینی که معلوم است. در امر دین اگر کسی علم دین آموخت وظیفه اش تعلیم است. قرآن می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ
اللَّاغُتُونَ﴾^۱

یا می فرماید:

﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَيَّسَ مَا
يَشْتَرُونَ﴾^۲

منظور از «کتاب» که گفته می شود معلوم است که منظور، کتاب احکام الهی است و لذا قطعاً کتمان علم الهی محرم است و تعلیمش واجب و این جای بحث نیست. اما اگر علم مورد نظر، غیر از علم دینی باشد، باز هم تعلیمش واجب است. بنابراین هر کسی نیازمند به آن علم غیر دینی باشد و آن را طلب می کند، مثلاً عالمی وجود دارد که علم دارد می گوید نمی خواهم یاد بدهم، این خلاف شرع است. متأسفانه کسانی هستند که می گویند من نمی خواهم به کسی یاد بدهم. بله اگر آن کسی که می خواهد یاد بگیرد، کافری باشد که می خواهد بر علیه مسلمان استفاده کند. و لو مسلمان باشد اما احتمال بدهیم که آگه بخواهد آن را به ضرر جامعه اسلامی به کار ببرد، آن شأن دیگری دارد و إلا عالم بما هو عالم وظیفه تعلیم دارد. در بعضی از روایات هم داریم به این بیان که «رَكَاهُ الْعِلْمُ نَشْرُهُ»^۳ حالا با این بیان یا بیاناتی که در این روایت آمده است که در نهج البلاغه است که امام علی علیه السلام فرمود:

۱. سوره بقره: ۱۵۹.

۲. سوره آل عمران: ۱۸۷.

۳. غرر الحکم و درر الکلم؛ ص ۳۹۰.

«مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الْجَهْلِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتَّى أَخَذَ عَلَى أَهْلِ الْعِلْمِ أَنْ يُعَلِّمُوا»^۱؛

ضمناً این روایت مطلب قبلی ما را هم تأیید می‌کند که بر اهل جهل، تعلّم واجب است. روایت می‌فرماید اینکه بر جاهل تعلّم واجب است، این متأخر از وجوب تعلیم است. یعنی واجب اول و أهم این است که علما باید جاهل را تعلیم کنند. این که متقدم است به این معنا است که اگر جاهل طلب علم کرد و نتوانست به علم دست پیدا کند تکلیف خودش را انجام داده است. این دیگر تکلیف آن عالمی است که به وظیفه خود عمل نکرده است. به این مضمون، روایات متعدد داریم است. مثلاً در کافی به مضمون همان چیزی که در نهج البلاغه آمده می‌فرماید - اما مشروح‌تر-:

«إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْخُذْ عَلَى الْجُهَّالِ عَهْدًا بِطَلَبِ الْعِلْمِ حَتَّى أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ عَهْدًا بِبَذْلِ الْعِلْمِ لِلْجُهَّالِ لِأَنَّ الْعِلْمَ كَانَ قَبْلَ الْجَهْلِ»^۲؛

این خیلی مطلب مهمی است که «لِأَنَّ الْعِلْمَ كَانَ قَبْلَ الْجَهْلِ»؛ یک مطلبی است که هم به جهان بینی اسلامی ارتباط دارد و هم به انسان‌شناسی اسلامی ارتباط دارد. یعنی ما در جهان بینی مان معتقدیم که دانش و دانایی سابق بر جهل است. چون خدای متعال خالق و آفریننده این جهان است و فرشتگان او و دستگاه مدیریتی او جهان را اداره می‌کنند. این جهان عالمانه اداره می‌شود. و لذا علم، قبل از جهل است. اگر کسی جاهل بود متأخر از این نظام عالمانه در این جهان قرار گرفته است. جهان مدیریتش عالمانه است؛ این نکته مهمی است که یثفزع علیه امور کثیره. که در نگاه غربی‌ها در نگاه سکولاریستی این طور نیست. عکس این است؛ در نظام سکولاریستی الجهل قبل العلم. جهان محکوم جهل و تضاد است. بعد بشر می‌آید و علم را تولید می‌کند. این نگاه سکولاریستی و کلاً مکتب‌های مبتنی بر نگاه ملحدانه کاملاً متفاوت با آن چه ما می‌گوییم. «لِأَنَّ الْعِلْمَ كَانَ قَبْلَ الْجَهْلِ»، العدل کان قبل الظلم. این باز از اصول نگاه ماست. جهان هم عالمانه اداره می‌شود و هم عادلانه اداره می‌شود. ظلم عارض بر عدل می‌شود و نه عدل عارض بر ظلم. بعد این نگاه به انسان و جامعه انسانی سرایت می‌کند.

اصل در انسان این است که عادل باشد. ظلم عارض بر انسان است. این آیه کریمه که می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»^۳ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»^۴، این «أَسْفَلَ سَافِلِينَ» بعد از «ثُمَّ» آمده، یعنی حالت عارض بر انسان است و إلا انسان ساختار اولیه‌اش ساختار درستی است. این نگاه ما با نگاهی غربی‌ها کاملاً متفاوت است. کتاب‌های فلاسفه غرب را نگاه کنید، فلاسفه غربی معاصر (بسیاری از فیلسوفان ماتریالیست) صراحتاً بیان می‌کنند که اصل در انسان، شر است. اصل در حاکمیت، حاکمیت اشرار است. این را قبلاً هم اشاره کردیم دموکراسی که آنها می‌گویند دموکراسی کنترل شر است نه دموکراسی برقراری عدل. خیلی مهم است. آنها می‌گویند همه انسان‌ها خصلت و خوی ستمگری و

۱. نهج البلاغه؛ ص ۵۵۹.

۲. کافی؛ ج ۱، ص ۴۱.

۳. سوره تین: ۴ و ۵.

وحشی‌گری و خودخواهی و امثالهم دارند، این طبیعت انسان است. دموکراسی که آنها می‌گویند دموکراسی کنترل است. انسانی که قرار است این همه غارت کند، بگشدد، تجاوز کند و... دموکراسی در این بین چکار می‌کند؟ قدرتی در برابر قدرت حاکم ایجاد می‌کند. لذا دموکراسی آنها تقیید اختیارات حاکم است. خوب دقت کنید که خیلی مسئله مهمی است. دو نگاه کاملاً متفاوت است. لذا ما گفتیم اصلاً ما نگاهمان به مسائل دنیا و آفرینش و جامعه انسانی نگاه کاملاً متقابل و متعکس با نگاه غربی است. علوم انسانی ما با علوم انسانی غربی متعکس اند، نه این‌که با هم تلاقی دارند، نه. در هیچ جا با هم تلاقی نداریم؛ حتی آن جایی که با هم حرف مشترکی می‌زنیم، حرف مشترک ما هم به لحاظ محتوی با آنچه آن‌ها می‌گویند متفاوت است. ما می‌گوییم عدل، آنها هم می‌گویند عدل، اما عدلی که ما می‌گوییم با عدلی که آنها می‌گویند متفاوت است. ما می‌گوییم کمال، آنها هم می‌گویند کمال، اما کمالی که ما می‌گوییم با کمالی که آنها می‌گویند متفاوت است. خیلی مسئله مهمی است.

معنای این آیات شریفه سوره عصر: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ﴾ - که بحث مفصلی در این زمینه داشته‌ایم. این است که اگر انسان رها شود، انسان رها، به ظلم گرایش پیدا می‌کند. منتها ما هیچ وقت انسان را در جهان رها نمی‌بینیم. انسان را عبد می‌دانیم و انسان را تحت تربیت خداوند و انبیای الهی می‌بینیم. خدا انسان را که آفرید، انسان را رها نساخت. ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾ ولی ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ این ﴿آمَنُوا...﴾ همیشه با انسان تلازم داشته. هیچ وقت نبود که انسان رهای از ایمان در جهان وجود داشته باشد. هر وقت هر جا انسان داشتیم در کنارش ایمان و عمل صالح هم بوده است. یعنی خدای متعال که می‌فرماید: ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾؛

از اول، کتاب حق فرستادیم که اگر بخواهند اختلاف کنند این کتاب حق، آن‌ها را از اختلاف نگهدارد. البته نگاه بدبینانه به انسان هم مخصوص تمدن جدید نیست. مخصوص همه گرایش‌های ضد الهی، ضد انبیایی و ضد بشری است؛ از قدیم همین‌طوری بود. ستمگرها، ظالم‌ها که می‌خواستند خودشان را مسلط بر مقدرات جوامع کنند باز همین فرهنگ را بین مردم منتشر می‌کردند که ای مردم بدانید شما همگی بد و شر هستید. ما می‌خواهیم شرور شما را کنترل کنیم. تا که بتوانند بقاء خودشان را توجیه کنند. به خود حگام می‌گفتند شما خودتان بدی می‌کنید، در جواب می‌گفتند ما خیر هستیم که می‌خواهیم بدی بیشتر شما را کنترل کنیم. آن شعر عربی معروفی که می‌گوید: «وَالظُّلُمُ مِنْ شَيْمِ النَّفْسِ فَإِنْ تَجَدَّ ذَا عِقَّةٍ فَلِعَلَّةٍ لَا يَظْلِمُ» [ظلم ننگ جان‌هاست، اگر صاحب عفتی یافتی حتما علتی داشته که ظلم نمی‌کند] این نگاه، نگاه اسلامی نیست؛ نگاه سکولاریستی است که از قدیم هم بوده مخصوص الان نیست. یکی از کارهایی که بنی‌امیه کرده است اصلاً ترویج همین نگاه سکولاریستی است. اگر کسی تاریخ را مطالعه کند و به دنبال تاریخ اسلام باشد می‌فهمد که بنی‌امیه چه کردند و چه جریان‌هایی درست کردند. پایه‌گذار تفکیک دین از سیاست معاویه بن ابی‌سفیان بود. حکومت بنی‌امیه اینگونه بوده است. برای شر بودن، عدم تقیید کفایت می‌کند؛ برای خیر، تقیید

لازم است. لذا گفتیم همیشه اهل خیر، مقید و پایبندند. تاریخ مدون ما تاریخ محرفی است؛ ولی ما گاهی که صحبت کردیم - چه اینجا چه در خارج- بعضی می گفتند این حکومت دینی اسلامی عادلانه یک چیز خیالی و به اصطلاح آرمانی است، قابل اجرا نیست چون هیچ وقت در جوامع، پیاده نشده است؛ و ما در جواب گفتیم شما تاریخ را بد نوشتید. شما چرا تاریخستان را تاریخ حکومت های ظالم قرار داده اید؟ نمونه اش تاریخ ایران مثل هخامنشیان، ساسانیان و... اما چرا در این تاریخ مدون، خبری از حکومت سلیمان نیست؟ چرا خبری از حکومت داوود در تاریخ مدون نیست؟ اینها را که همه مؤرخین قبول دارند. چرا خبری از حکومت های درازمدت انبیا نیست؟

آن چه ما از روایات استفاده می کنیم این است که بر جامعه بشر بر کره زمین، دوران های مدیدی گذشته که بستر حکومت عادلانه انبیاء بوده؛ نه یک سال و چند سال، بلکه هزاران سال. ما این را بحث کردیم در جلد دوم، جلد سوم فقه نظام سیاسی که تاریخ حکومت های الهی را بیان کردیم. آن روایت که می فرماید:

«كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ خُلَفَاءُ فَيَكْفُرُونَ»

بنی اسرائیل را پیامبران رهبری می کردند. هرگاه پیامبری فوت می کرد، پیامبری دیگر جانشین او می شد. یعنی این که صدها سال انبیای بنی اسرائیل بر تمام مردم حکومت کردند، آن هم انبیای عادل که حکومت عادلانه ای داشتند. چرا هیچ خبری از آنها در تاریخ نیست؟ چون ستمگران نمی خواستند اثری از حکومت انبیا در تاریخ بماند. حتی بسیاری از آثار تاریخی که امروز به اسم شاهنشاهان و شاهان ثبت شده آثار انبیاست نه آثار آنها. مثل کاخ بعلبک کاخ سلیمان است نه کس دیگر. خیلی از آثار تاریخی مهم و معتبر، کار انبیا بوده است که سال های دراز حکومت کرده اند. حتی کوروش هم گفته می شود که تحت تعلیم نبی دانیال علیه السلام بوده؛ یعنی از طرف انبیا مأمور بوده؛ مثل حالتی شبیه حالت یوسف علیه السلام و حالت حاکم مصر. خود حکومت یوسف هیچ اثری از آن در تاریخ نیست. در روایت داریم که پادشاه مصر به یوسف علیه السلام گفت تو پادشاه باش. حضرت یوسف انکار کردند و گفتند مصلحت در این است که نام پادشاه روی تو باشد و تو از حرف من تبعیت کن. گفت من مطیع تو هستم. حکومت انبیاء همچنین وضعیتی داشته است. قبول نداریم که کسی بگوید حکومت انبیاء اصلاً نبوده است، بله این را قبول داریم که حکومت ظالمان بیشتر از حکومت انبیا بوده است. چون ظالمان از اسلوب زور و از اسلوب فریب استفاده می کنند. زور و فریب بیشتر اثر می کند تا اسلوب استدلال و بیان حق و عادلانه رفتار کردن و عادلانه سخن گفتن. الان در همین تبلیغاتی که در رسانه های دنیا بر علیه جمهوری اسلامی وجود دارد ما که نمی توانیم در تقابل با آنها حرف دروغی بزنیم، آنها همه چیز می گویند و همه کاری می کنند، دروغ می گویند، تهمت می زنند به این می زنند به آن می زنند، ما که نمی توانیم این کارها را بکنیم [و اخلاق را کنار بزنیم].

با کلام حضرت امیر بحثمان را تمام کنیم. می فرمایند:

«قَدْ بَرَى الْحَوْلُ الْقُلْبُ وَجَهَ الْحِيلَةَ وَدُونَهَا مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»^۱؛

«حول القلب» یعنی این ذهن جوّال آدم می تواند کاری کند که با حيله گری کارش را جلو ببرد اما تقوا مانع کار است. یا آنجا که می فرماید:

«وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةَ بِأَذَى مِنِّي وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَفْجُرُ وَلَوْ لَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَذَى النَّاسِ»^۲؛

به خدا سوگند معاویه، از من سیاستمدارتر نیست، اما او (برای پیشبرد اهداف شخصی خود)، نیرنگ می زند و مرتکب انواع گناه می شود و اگر از خدعه و نیرنگ بیزار نبودم، من، از سیاستمدارترین مردم بودم. وقتی این حادثه تاریخی یعنی اضطراب حضرت امام مجتبی صلوات الله علیه در تسلیم حکومت معاویه ملاحظه می کنیم، امروز که ما تصورش می کنیم خون به دلمان می شود؛ وای به حال آن کسانی که در آن زمان زندگی می کرده اند که چگونه تحمل می کرده اند. خود امام مجتبی علیه السلام چگونه تحمل می کرده است. آگه تحمل نمی کردند همین مقدار از اسلام هم باقی نمی ماند.

و صلّی الله علی محمد و آله الطّاهرين

۱. نهج البلاغه؛ ص ۸۳.

۲. همان؛ ص ۳۱۸.